

این حکایت تمام بچه‌هایی است که حالا بزرگ شده‌اند. کوتوله‌هایی که گرچه قد نکشیده‌اند، اما مثل یک آدم بزرگ از صبح تا غروب، خوشی و ناخوشی هایشان را در کنار کوره‌های آجرپزی سپری می‌کنند تا نانشان آجر نشود. حسین هشت‌ساله است، اما اینجا این سن یعنی ۱۵ساله. حسین زودتر از آنچه فکرش را بکنی، روزها را گذرانده است. حسین با پدرش و همسایه‌هایش زندگی می‌کند؛ در محروبه‌ای که نامش را خانه گذاشته‌اند. پتوی کهنه را که کنار یزنی، سفیدی چشم‌های یارمحمد که به نور کم‌سو خیره شده، می‌گوید که «زنده‌ام». روی زمین نیم‌خیز شده است. جلوتر می‌رویم. بالش زیر سرش یک جفت چوب زیر بغل است. روانداز، پنجم‌شیشه باقی‌مانده از یک لحاف. زیراندازی هم نیست. یارمحمد ۳۰ساله. فلج و معتاد به هروئین، ۹ سال است ساکن خیابان و خرابه‌هاست. موهای سرش از شدت چرک چنان به هم چسبیده که انگار کلاه‌نمدی سیاه‌رنگی بر سر گذاشته است. صورت، پیر و فروریخته است. چند دقیقه نشستن کنار یارمحمد کافی است تا بتوان حدس زد دمای هوا به عدد ۴۰ تنه می‌زند. همراهان، یک ظرف غذا برایش آورده‌اند. همسایه‌هایی که روزگاری او را در هیبت یک پهلوان می‌دیدند، حالا به حال او غصه می‌خورند و یارمحمد نگاهش را نه به ما که مبهوتش مانده‌ایم. به آن یک تکه گوشت سبزیابی و بخاری که از غذای داغ برمی‌خیزد، دوخته است. صورت، پیر و وقت است که زیر سقف یک خانه نخواییده؟ چند وقت است که غذا نخورده؟ «بسرم کار می‌کند». تعارف و خجالتی در کار نیست. وقتی می‌بینیم که چطور هیبت انسانی‌اش ویران شده است. همسایه‌اش اوضاع بهتری دارد. فضل‌الله با زن و هفت فرزندش چند متر از طرف‌تر خانه بهتری دست‌وپا کرده است. خانه‌اش فشرده دارد و درز و قفلی که از کزند معتادان، ناموس‌هایش را در امان نیندارد. برای همان اتاق خرابه هم باید تنش هر روز بلرزد و مرد ۲۹ساله عشق به پدر بودن، همسر بودن و آرزوهای خفته فرزندانش را در چهاردیواری ناسور معنا کند.

برای رفتن به خانه فضل‌الله باید خم شوی تا سرت از تیرآهن‌های عریان چهارچوب در زخم نخورد. ارتفاعش ۵۰ سانت هم نیست، اما اسباب برجامانده در خانه نشان از تداوم حیات و حضور دارد. چند گوجه قرمز که کهنه هم نیستند، چند شیشه خالی شربت ویتامین، قوطی خالی کنسرو، چهار پتو و یک عکس. عکس یک دختربچه که روی دل دیوار میخ شده است؛ نمادی از عشق به الفبای زندگی. عشق به داشتن خانواده‌ای که از صبح تا شب در کوره‌ها جان می‌دهند و می‌ستانند.

کیسه‌های فریبه کنار اتاق خودنمایی می‌کند. مرد تکیه می‌دهد به یکی از آنها و به ته‌مانده سیگار لاغرش توی دست‌های کبره‌بسته جان می‌بخشد. «روزی ۵۰ هزار تومان کار می‌کنیم همگی با هم». این را که می‌گوید، قفسه سینه‌اش به خس‌خس می‌افتد از آه ممتدی که در جانش رخنه کرده است و صورتش در هم می‌رود.

اتاقک‌های بعدی هم از دوده سیاه است، وارد که بشوئی، به‌جز چند وسیله دم‌دستی، نه از تلوتلویون خبری هست و نه حتی ضبط‌صوت کوچکی. به‌جز یک گاز کهنه یک‌نیکی و یک یخچال زهاردررفته و مقداری رختخواب و یک سماور و یک قالی کهنه که جانی در تاروپودش نمانده، چیز ندان‌گیر دیگری نمی‌بینی. حتی



یک روز با کارگران در دل کوره‌های آجرپزی

آجرهایی که نان می‌شود

دریا قدرتی پور؛ تا چشم بگردانی، بیابان است. گورستانی ناآشنا از بقایای خانه‌های کارگران کوره‌های آجرپزی. فقط آنها که آشنای راه هستند، می‌دانند در دل این قبرستان متروک، هنوز سایه‌هایی هستند که در داغی آفتاب قد کشیده‌اند. از میان بر به خاکی می‌زیم؛ جایی که توده‌ای از خاک و زباله انباشته شده و همسایه دیوار به دیوار کوره‌های آجرپزی بدقواره و توسری‌خورده است. از قاب پنجره‌ها و درها تنها سوراخ‌هایی باقی مانده است که پیکر مجاله‌شده‌ای را به یاد می‌اندازد. از همان دور اندام‌های کوچکی هستند که در کنار بزرگ‌ترها تحیف‌تر به نظر می‌رسند. مثل گلوله‌های سیاه که توی هم وول می‌خورند. همه‌شان دور سروصورتشان پارچه‌ای پیچیده‌اند. به اطراف که نگاه کنی، اتاقک‌ها زیاد است و گاهی نور به سختی برکت آنها هاشور می‌زند و یاد توی آنها زوزه می‌کشد. بوی تند و زنده منطقه از چندده متر آن‌طرف‌تر به مشام می‌رسد و حشرات مختلف استقبالی نه‌چندان خوشایند را برای میهمانان رقم می‌زنند. نزدیک‌تر که بشوی، آن گلوله‌های سیاه، رنگی می‌شوند. اندام‌های کوچک، حالا تمثال یک مجسمه گلی هستند که از صورتشان دو تا چشم درشت بیرون زده است. سروصورتشان را چنان پو شانده‌اند که فقط آن دو چشم با مژه‌های سفیدشده از گردوخاک، در گل و خاک دولاراست می‌شوند. کوره‌ها به ردیف کنار هم جا خوش کرده‌اند؛ آنجا که دست‌های طاهر مثل یک لاکپشت، پیر و زمخت شده و زخم‌ها روی پوست سیاه و جغرسش در خون خشکی را طراحی کرده است.

پرتره وسط دیوار نیز از دوده و خاکستر چیزی برایش نمانده است؛ تمثال زن قاجاری که نیمی از رخسارش پیداست و نیم دیگر زرد و دوده‌زده پیدا نیست. کودکی ۱۰ساله توی اتاق خوابیده. سرفه‌های خشک و پی‌درپی‌اش مشخص می‌کند که چرا سر کار نیست. اخمو است و سرگرم‌هایش را توی هم کرده و روی خوش نشان نمی‌دهد. بافت کوبیری منطقه تا دورها تلی از خاک را نشان می‌دهد. با

آجرپزی مهیا کرده و از کیلومترها دورتر هم این‌ کپره‌ای از زمین بیرون‌زده خودی نشان می‌دهند.

کارگران کودک با قدوقواره‌های کوچک

این ماجرا اما برای کودکانی که روزگار آبدیده‌شان کرده و مثل آهن تقتیبه شده‌اند، فصل مشترکی دارد؛ کودکانی که کشان‌کشان خود را به حیات وصل کرده‌اند و بیشترشان از مرز شرقی میهمانان ناچار ایران هستند. مهاجران افغانستانی یا پاکستانی که به صورت غیرمجاز و به این امید که ایران شناسن بهتری برای زندگی در اختیار آنها قرار بدهد، به اینجا آمده‌اند. اما تعداد زیادی از آنها هم ایرانی هستند. البته فرقی نمی‌کند؛ کار مشترک فصلی، چیدن قالب‌های آجر با ایستادن کنار کوره‌هایی است که صورت‌هایشان را با سیلی‌های روزگار سرخ کرده است. چته کوچک و استخوانی خواهر کوچک‌تر طاهر نظرت را جلب می‌کند. نگاه زلالش انگار قوه تخیلت را شست‌وشو می‌دهد تا بتوانی زیر آن همه خاک که تسوی صورت معصومه جا خوش کرده، جای پای زیبایی خلقت را ببینی. قد و قواره‌اش مثل یک کودک سه‌ساله است نه شش‌ساله.

معصومه سه‌ساله بوده که به اینجا پا گذاشته‌اند و حالا در شش‌سالگی یاد گرفته که آجر خام باید چطور باشد و قالب‌ها چگونه روی گل‌ها گذاشته شود.

چشمان ریزی دارد که آریب و با فاصله زیاد از هم زیر روسری گل‌گلی غلاف شده‌اند. موهای صاف و مشک‌ی‌اش زیر آن همه خاک به سفیدی می‌زند. نگاهش غریب است، اما با غریبه‌ها زود آخت می‌شود. وقت ناهار است؛ نان و پیاز و دنبه آب‌شده. بچه‌ها لقمه‌های نان را با ولع هل می‌دهند توی دهانشان. پیاز را می‌پیچند توی نان و می‌زنند به روغن. بعد از ناهار، انگار تفریح هر روزشان است، دوباره این گل‌ها هستند که همدم دست‌های زمخت بچه‌هایی می‌شوند که دیگر کودک نیستند؛ بچه‌هایی که پدرانشان نه معتادند و نه ازکارافتاده؛ فقط آن‌قدر حقوقشان کفاف نمی‌دهد که شکم همه بچه‌هایشان را سیر کنند. آنگاه است که کوره می‌شود میزبان کودکان؛ کودکانی که سن شناسنامه‌هایشان را از یاد برده‌اند. کار در کوره‌ها معمولاً خانوادگی است و اتاقک‌ها همه زندگی کسانی است که در اینجا شغل و زندگی‌شان در هم تنیده است.

غلام هم در میان موسیقی زیر و بم زندگی، در کوره‌های آجرپزی، نت‌های زندگی‌اش را پیدا کرده است. کودکی‌اش را همین‌جا سپری کرده است. از پنج سال پیش اینجاست؛ وقتی فقط پنج سال داشته و حالا مثل یک جوان نورسیده کار می‌کند؛ از صبح خروس‌خون تا غروب آفتاب.

کافی است بپایب تا از دل شهر پایین‌تر بگذاری تا ببینی که اینجا روزهای کودکی، بزرگ شده‌اند. اینجااست که عرصه زندگی تنگ می‌شود. هوا سنگین است. شاید برای تو نه، برای کودکانی که دنبال هم می‌دوند، بازی می‌کنند و گل‌ها را به صورت هم می‌مالند. اینجا زندگی این‌قدر ساده است که بچه‌ها غم را یاد نگرفته‌اند. دنیای آنها به اندازه همان قالب‌های کوچک آجرپزی است.

کارگران فصلی از فروردین تا شهریور

مجید هم از یک خانواده پرچپه است؛ پدرش کارگر پاره‌و است و وقتی کار نباشد، می‌آید اینجا. تابستان‌ها اینجا هستند و زمستان‌ها که کار نیست، می‌روند دست‌فروشی و گاهی بی‌کار است. جرخشان با

دخلشان یکی نیست. از کلاس دوم درس نخوانده و از آن موقع این کارگاه کلاس درسش بوده با آجرهایی که حالا با مهارت در قالب‌ها جا می‌شوند، صاف و یکدست. تک‌سرفه‌هایش خشن و خشک است. صندل‌هایی که دو شماره از پاهایش بزرگ‌تر به نظر می‌رسد، پاهای زمخت و ترک‌خورده این کودک ۱۲ساله را آن‌قدر نبوشانده تا زخم شستش را نبینی؛ چرک از گوشه ناخنش به شکل چندش‌آوری دلت را می‌زند. جنه او هم مثل دیگر همکارانش کوچک‌تر از سنش به نظر می‌رسد و صدای دورگه‌اش تلنگر می‌زند که سقف آرزوهای کودکانه‌اش خیلی وقت است در هم ریخته. از این همه سیاهی غلیظ که زیر ناخن‌های مجید در روشنایی فشرده اتاقک‌ها به چشم می‌خورد نمی‌توان گذشت. کار در کوره آجرپزی یک شغل فصلی است. شش ماه هست و شش ماه نیست. از اول فروردین تا آخر شهریور هست؛ چون آفتاب است و باران و برف نیست. باران که بگیرد از اوایل پاییز، خست‌تری تمام است. آن‌موقع وقت کوره است و خشت‌هایی که شش ماه روی هم چیده شده، می‌رود توی همان کوره‌هایی که هیکل ناموزونشان از جاده خمینی‌شهر پیداست؛ کوره‌های کهن‌سال چندین‌ساله از وقتی که با نفت می‌سوخته‌اند می‌گرفتند و آدم‌ها باید می‌خزیدند در دالان‌های قبری‌شکل و دوده جمع می‌کردند. از همان زمان این کوره‌ها بوده و داغی آن تا حالا مانده تا بچه‌های زیادی در آن بزرگ و پخته شوند.

خشت‌ها در دمای هزار و ۲۰۰ درجه پخته می‌شود. کوره‌ها مثل ساختمان‌های یک طبقه اما تودرتو است؛ پر از دالان و دهلیز، خاموش هم که باشند، احساس داغی را در آن کوره‌های دوده‌گرفته حس می‌کنی. سقف کوره پر از سوراخ است؛ کوبی هر سوراخ ستونی است که انگار به زمین میخ شده و به اندازه یک تعلبکی زمین زیر پایش را روشن کرده است.

هر خانواده می‌تواند بین چهار تا پنج هزار خشت بزند. بین ۶۰ تا ۱۰۰ هزار تومان و گاهی بیشتر هم عایدی‌شان است؛ یعنی ماهی سه تا سه و نیم میلیون تومان. اما وقتی شش ماه از سال کار نداشته باشی، این مقدار درآمد آن‌قدر ناچیز می‌شود که با هیچ برابر است.

شش ماه انتظار زیاد است. زیاد است برای خانواده. شمرند روزها طاقت‌فرسا می‌شود، نه طاقت‌فرساتر از وقتی که در کوره‌ها باشی. آن‌موقع است که غبار خاک که به صورتت می‌نشیند، مثل زالو هرچه نم به دهانت باشد می‌مکد و طاهر، زهرا و امیرحسین را انگار مجسمه می‌کند. هر روز طی شش ماه سال، با دست‌هایشان کوت‌را را بغل می‌کنند، می‌اندازند توی قالب و با چوب سر قالب را صاف می‌کنند. آجرها هرچه صاف‌تر باشد، مرغوب‌تر است. قالب‌ها یکی‌یکی خالی و پر می‌شود تا یک ردیف منظم بشوند از آجرهای نخشکیده و مرطوب. رطوبت بعضی وقت‌ها بدجور چنگ می‌اندازد به پروای مادر یا پدر یا بچه‌ها. همه‌شان تقریباً استخوان درد دارند. همه جایشان درد می‌شود. انگار درد عجبین شده با ترجیع‌بند زندگی‌شان. زندگی کارگرانی که به‌قدر جان‌کندن نان درمی‌آورند، از ششاع ۵۰کیلومتری دور صافهان که دور بشوئی، دیگر از ۳۰۰ واحد آجرپزی که حدود ۶۰ درصد آجر کشور را تولید می‌کنند، خبری نیست؛ فقط تبه‌هایی از خاک پیداست که فصل زندگی تمام کارگرانش زمستان است.

در نشست خبری ۲ عضو شورای شهر تهران مطرح شد

رونمایی از ابرپروژه جدید پایتخت

نورا حسینی؛ امروز جلسه شورای شهر تهران برگزار نمی‌شود. قرار است شهردار تهران در

جلسه هم‌اندیشی با اعضای شورا درخصوص قرارگاه حمل‌ونقل توضیح دهد. جلسات شورای پس از نرورز دوباره به رسم جلسات نخستین که از طرح و لایحه خبری نبود و کمیسیون‌های تخصصی شورا هنوز فعال نشده بودند، به گزارش‌دهی شهردار و معاونانش می‌گذرد. جلساتی که معمولاً به همه ابهامات اعضا هم پاسخ داده نمی‌شود و همچنان پرسش‌های بی‌جوابی باقی می‌ماند. پرویز سروری، نایب‌رئیس شورای شهر تهران، روز گذشته در نشستی خبری عملکرد هفت‌ماهه گذشته مدیریت شهری را قابل دفاع خواند. او گفت در گام نخست موتور خدمت را روشن کرده‌اند و ماشین به‌گل‌نشسته شهرداری را آزاد کرده تا حفره‌های خدمات در شهر فعال شود.

او بخشی از وعده‌های محقق‌نشده شهردار را ابرپروژه‌های این دوره مدیریت شهری عنوان کرد و کوتاه‌شدن روند صدور پروانه ساختمانی و کاهش آن به دو ماه را یکی از پروژه‌های بزرگ مدیریت شهری این دوره عنوان کرد. در این نشست دو بار از سوی خبرنگاران درباره دستگیری برادر یکی از اعضای شورای شهر تهران که خبرگزاری فارس که از لحاظ مواضع خبری نزدیک به شهرداری تهران است، آن را منتشر کرده بود، پرسیده شد که هم سخنگوی شورای شهر و هم نایب‌رئیس شورای شهر از کنار این پرسش گذشتند. همچنین یکی از خبرنگاران معتقد بود شورا آن‌طور که باید به تخلفات شهرداری ورود نمی‌کند. مثال این خبرنگار نحوه انتصاب رئیس سازمان فرهنگی و هنری شهرداری تهران بود که بدون برگزاری جلسه هیئت‌امنا برگزار شده بود و ایجاد سازمان جدید فناوری‌های نوین که سروری گفت اینها مسئله تخلف در شهرداری نیست. این سازمان مصوبه شورای شهر تهران را دارد و ما آن را دستوراد شورای شهر می‌دانیم. پیشنهادهی از سوی شهرداری مطرح شد و این شورا بود که ایجاد چنین سازمانی را مصوب کرد.

او درخصوص انتصاب رئیس سازمان فرهنگی و هنری شهرداری بدون حضور و اطلاع رئیس شورای شهر که یکی از اعضای هیئت‌امنا این سازمان است، گفت در جریان این موضوع نیست. اما علیرضا نادعلی، سخنگوی شورای شهر تهران، توضیح داد دو بار فراخوان تشکیل هیئت‌امنا برای انتصاب رئیس سازمان فرهنگی و هنری شهرداری داده شد؛ اما این جلسه تشکیل نشده و رسم است وقتی دستور جلسه مهمی است و امکان برگزاری جلسه نیست، به صورت دست‌گردان امضاها گرفته می‌شود؛ بنابراین تخلفی صورت نگرفته است. نادعلی توضیح داد به دلیل بیماری مهدی جمران امکان دیدار و گفت‌وگو با او امکان‌پذیر نبود. سخنگوی شورای شهر تهران ادامه داد: از مدت‌ها قبل بحث تغییر مدیر این سازمان مطرح بود و این‌گونه نبود که یک‌دفعه مدیر آن تغییر کند و تا لحظه آخر نیز آقای امرودی فعالیت خود را با حمایت شورا انجام داد. در ادامه سروری به گزارش عملکرد شورا و شهرداری در این مدت پرداخت و درحالی‌که رئیس کمیسیون عمران و حمل‌ونقل شورای شهر تهران نسبت به توقف ۸۰۰ دستگاه اتوبوس گلیابه کرده و گفته بود تنها هزار و ۵۰۰ دستگاه اتوبوس فعال در تهران داریم، گفت: با روی‌کار آمدن مدیریت شهری جدید اقدامات مؤثری برای این مسئله صورت گرفت و در این مدت کوتاه بالغ بر ۱۷۵ دستگاه اتوبوس خریداری و خرید ۵۰۰ دستگاه دیگر نیز در دستور کار شهرداری تهران قرار گرفت. همچنین اورهال چندین دستگاه اتوبوس نیز در دستور کار مدیریت شهری قرار گرفته است. نایب‌رئیس شورای شهر تهران با اشاره به خرید سه‌هزار و ۳۰۰ دستگاه اتوبوس جدید از سوی شهرداری تهران در سال ۱۴۰۱ گفت: این مسئله حاکی از آن است که مدیریت شهری تهران در پاسخ‌گویی مطالبات مردم کام برداشته است. علاوه بر اینکه در بخش مترو نیز اقدامات خوبی در چند ماه گذشته صورت گرفته و دولت نیز مصوبه خوبی را برای تأمین واگن‌های جدید داشته و بر اساس آن قرار است ۱۰۵ واگن تأمین و خریداری شود که البته این مسئله زمان‌بر است، اما همین که آغاز شده است، کام بلندی است و شهرداری تهران نیز از این ظرفیت مهم استفاده خواهد کرد. او با اشاره به برنامه‌ریزی مدیریت شهری برای استناد فزاینده مهم استفاده مترو گفت: درحال حاضر به دلیل کمبود واگن‌ها استفاده حادقلی از



با دست‌های مهربون؛ از ماهنون برکت مباره…

با روش‌های زیر، می‌توانید فطره به وفکاره خود را به یاتخوانهان موسسه خیریه کهریزک اهدا نمایند.

شماره کارت: ۵۰۲۹-۰۸۷۰-۱۰۵۱۰-۰۴۴۷
www.kahrizakcharity.com
کد دستوری: #۰۶۵*۷۸۰*



موسسه خیریه کهریزک
مسرتکزنگهداری، درمان
آموزش معلولین و سالمندان
غیردولتی، غیرانتفاعی، مردمی

